

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

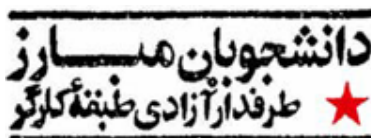
www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Historical

تاریخی

حمید آشوریان
۲۹ اپریل ۲۰۱۸



تجربه فعالیت سیاسی در تشکل دانشجویان مبارز-ه

و نگاهی به جنبش دانشجویی دهه ۱۳۵۰

تلفیق کار علنی و مخفی

فعالیت‌های سیاسی و صنفی با سازماندهی پیچیده، با سال‌ها فراز و نشیب و سنت مبارزاتی عجین بود. بنابر سنت مبارزاتی، تعداد و کیفیت دانشجویان سیاسی هر دانشکده‌ای، کم و کیف واحدهای صنفی متفاوت بود. در دانشکده‌هایی که نیروهای سیاسی ضعیف‌تر بودند، افراد سیاسی صرفاً برنامه کوهنوردی اجراء می‌کردند و حداکثر آگهی ساعت و مکان حرکت بر دیوار نصب می‌شد. اگر دانشکده‌ای توان بیشتری داشت اتاق کوه یا کتابخانه دانشجویی داشت. در دانشکده‌های مختلف جریان‌ات مذهبی نیز کتابخانه اسلامی داشتند. در دانشکده‌هایی که مخالفان رژیم از کمیّت و تشکل بهتری برخوردار بودند (مثل دانشگاه صنعتی، فنی تهران، پلی تکنیک، پزشکی تهران، دانشگاه ملی و بسیاری دیگر) گرداندن فروشگاه تعاونی، کافه تریا، ناهارخوری، نظارت بر اتاق پلی کپی و اتاق افسس جهت تکثیر جزوات و کتاب‌های درسی (یا در مواردی استثنائی نشریه دانشجویی)، فلم و غیره را واحدهای صنفی به عهده داشتند. در هر دانشکده‌ای مسؤولیت هر يك از این واحدها بنابر تناسب نیروهای چپ و مذهبی تقسیم می‌شد.

هر واحد صنفی نمایندگان خود را داشت و هر نماینده‌ای سالی يك بار از میان دانشجویان انتخاب می‌شد. دانشجویان هر رشته و هر سال، چند نماینده انتخاب می‌کردند که معمولاً از بین داوطلب‌های مذهبی و غیرمذهبی انتخاب می‌شدند. (جو ناشی از قانون ضد مرام اشتراکی رضا شاه در ۱۳۱۰ تا سرنگونی رژیم پهلوی در سال ۱۳۵۷ برقرار بود که طبق آن صرف اعتقاد به کمونیسم ده سال زندانی به دنبال داشت. ما خود را رسماً و در بین دیگر دانشجویان یا مقامات دانشگاهی به عنوان دانشجویان غیرمذهبی معرفی می‌کردیم ولی برای همه مشخص بود که ما کمونیست و چپ هستیم). شورای نمایندگان، مسؤولیت نهادهای صنفی و انتخاب شده از جانب دانشجویان را داشتند. اما باید گفت که این انتخابات، تا حدی جنبه صوری داشت. این که کاندیداها چه کسانی باشند از پیش، بین بچه‌های مذهبی و غیرمذهبی

توافق شده بود و دانشجویان دیگر از ترس ساواک جرأت کاندیدا شدن نداشتند یا اصولاً خارج از گروه‌بندی‌های دانشجویی آن دوره امکان پیشبرد امری را نداشتند. حسن این انتخابات این بود که این نهادها در برابر مقامات دانشگاه به عنوان نمایندگان انتخابی دانشجویان از نوعی مشروعیت برخوردار بودند. اما در پس آن، مسأله توازن قوای نیروهای چپ و مذهبی نقش داشت. نمایندگان، مسائل صنفی دانشجویان و حتی مشکل هر دانشجوی منفردی را واقعاً جدی می‌گرفتند و دنبال می‌کردند. مهم این بود که هر چه بیشتر دانشجویان را در زمینه‌های مختلف به نحوی در تقسیم کار و فعالیت‌ها شرکت دهند. تلاش می‌شد این تصور پیش نیاید که افراد فعال در کارهای صنفی تنها همان بچه‌های سیاسی‌اند، بلکه دانشجویان بیشتری در کارها دخالت داشته باشند.

در فعالیت‌های گسترده و متنوعی که وجود داشت مانند کوهنوردی، کارهای صنفی، اعتصابات، لزوم کار توضیحی با استادان و دانشجویان عادی و گاه اعتصاب‌شکن، مراسم سکوت برای شهادت جنبش، تظاهرات در محوطه دانشکده یا تظاهرات موضعی و... طبعاً افراد با تمایلات کاملاً متفاوتی و با درجات گوناگون همکاری، شرکت داشتند. به هر حال در يك محیط دانشجویی رعایت مسائل امنیتی و مخفی کاری شکل‌های بسیار گوناگونی داشت. می‌کوشیدیم سطح همکاری یا شرکت ما در فعالیت‌ها حتی المقدور نزد دیگران مشخص نشود. به دقت مواظب بودیم که میزان مطالعه و درجه اعتقادمان در مسائل سیاسی و عقیدتی کاملاً پوشیده بماند. سعی می‌کردیم دیگران ما را صرفاً علاقه مند به کارهای فوق برنامه صنفی ارزیابی کنند و این که رفت و آمد ما با بچه‌های چپ را تنها ناشی از روابط دوستانه بدانند. طبعاً این وضع در مورد بچه‌هایی که مشخصاً مسؤولیت کار علنی و سخنرانی و نمایندگی داشتند، تفاوت داشت. در موارد معدودی که افرادی از روی خودنمایی یا ندانم کاری، مسائل امنیتی را رعایت نمی‌کردند و با رفتار و گفتار خود علناً سیاسی بودنشان را در معرض نمایش می‌گذاشتند، حساس بودیم چرا که این طرز برخورد می‌توانست به کارهای جمعی لطمه‌های جبران‌ناپذیری بزند. معمولاً این افراد در کارهای جدی‌تر شرکت داده نمی‌شدند.

در مجموع تشکلهای دانشجویی، از يك سازماندهی فوق‌العاده پیچیده، دقیق و کارآمد برخوردار بودند و در محیط کاملاً محدود و علنی دانشگاه سال‌ها زیر ذره بین ساواک و آماده باش و محاصره دائمی گارد به مبارزه می‌پرداختند. اساس کار اعتماد عمیق و متقابل رفیقانه بود که در روند مبارزه، هر روز و هر لحظه از نو به محک زده می‌شد. نه سازماندهی بر پایه هسته‌های متعدد وجود داشت و نه انتخابات و اساسنامه و مرامنامه‌ای در کار بود، حتی غالباً معلوم نمی‌شد که چه کسانی و بر چه اساسی تصمیم‌های اصلی را می‌گیرند و به خاطر مسائل امنیتی کسی حتی تصور را هم نمی‌کرد که در این موارد کنج‌کاو کند. با این همه مسؤولیت‌ها کاملاً گردشی بود و سعی می‌شد که هر مسؤولیتی از کارهای ساده تدارکاتی و تشکیلاتی و صنفی گرفته تا رهبری و مسؤولیت مستقیم بخش‌های مختلف، به صورت دوره‌ای، با بیشترین تعداد ممکن افراد صورت گیرد. فعالیت‌ها بسیار گسترده بود: شناسائی مناطق برای مقاصد مختلف مانند پخش اعلامیه و تظاهرات، تکثیر اعلامیه‌ها و نوشتن آن‌ها، شعارنویسی، آشنائی و شناسائی مناطق کارگری و بررسی امکانات فعالیت‌های گوناگون اعم از کارهای فرهنگی، خدماتی و تدریس در مدارس این مناطق و غیره. فعالیت‌های صنفی انواع کارهای تدارکاتی و خرید و سازماندهی و نقد و معرفی کتاب و مسؤولیت در کوهنوردی و کتابخانه و فلم و غیره را نیز در بر می‌گرفت.

رابطه چپ‌ها و مذهبی‌ها

انجمن‌های اسلامی دانشجویان پس از تغییر ایدئولوژی مجاهدین در سال ۵۴، بیشتر تحت نفوذ دانشجویان متعصب طرفدار روحانیت و خمینی قرار گرفت، هر چند دانشجویان طرفدار مجاهدین مذهبی و طرفداران دکتر شریعتی نیز در

انجمن‌های اسلامی شرکت داشتند و طبعاً در اقلیت بودند. ما در آن زمان بین خودمان معمولاً دانشجویان متشکل در انجمن‌های اسلامی را «مذهبی‌ها»، «اسلامی‌ها»، «شیخ‌ها» یا «فالانژها» می‌نامیدیم، که البته منظورمان طرفداران مجاهدین مذهبی و دکتر شریعتی (که طیف گسترده‌ای را به لحاظ نظری تشکیل می‌دادند) نبود. در این مقاله نیز هر جا که از دانشجویان مذهبی نام برده می‌شود، منظور همان دانشجویان متعصب طرفدار خمینی است.

رابطه مارکسیست‌ها با مذهبی‌ها در جنبش دانشجویی، به خصوص پس از سال ۱۳۵۴، سرد و بیگانه بود ولی تمام کوشش از جانب دو طرف صورت می‌گرفت تا این حالت علنی نشود یا به درگیری کشیده نشود. خلاف خارج از کشور، همواره سعی می‌شد در مقابل رژیم، خصومت بین نیروهای مخالف مخفی بماند تا باعث بهره‌برداری حکومت و ساواک نگردد. تماس‌های مستقیم کم بود و مسائل مشترک صنفی از طریق نمایندگان دو طرف حل و فصل می‌شد. کینه‌توزی شدید مذهبی‌ها به ویژه با آن چپ‌هایی بود که قبلاً از فعالان سطح بالای انجمن‌های اسلامی بوده و همزمان با تغییر ایدئولوژی مجاهدین خلق، به مارکسیسم گرایش پیدا کرده و سپس از فعالان باکیفیت چپ شده بودند. مذهبی‌ها چنین می‌پندارند که علت نپیوستن انسان‌ها به اسلام، عدم شناخت کافی از آن است. این که فداکارترین، صادق‌ترین و آگاه‌ترین نیروهای مذهبی مارکسیسم را پذیرفتند، اساس این تصور را به هم زد. آن‌ها تغییر ایدئولوژی درونی مجاهدین را به عنوان کودتای تقی شهرام و اعمال فشار بر اعضاء و داستان‌هایی از این قبیل برای خود و هواداران‌شان توجیه می‌کردند، اما پیوستن دانشجویان فعال و صادق مذهبی در درون جنبش دانشجویی این توجیهات و سناریوها را بی‌خاصیت می‌کرد. از این رو دانشجویان مذهبی مارکسیست شده به طور مضاعفی در معرض کینه متعصبان قرار داشتند. مارکسیست شدن دانشجویان مذهبی حتی برای خودشان امری بی‌پیامد نبود. هر کدامشان می‌بایست طرد شدن و تحریم از سوی دوستان و حتی خانواده را تحمل می‌کردند. مذهبی‌ها فشارهای گوناگونی را به شدیدترین وجه ممکن علیه «مرتدین» دانشجو اعمال می‌کردند.

غیر از بچه حاجی‌ها و خانواده‌های متعصب مذهبی، بخش مهمی از متعصبین مذهبی، تربیت شده انجمن ضدبهایی بودند. نقش «انجمن حجتیه و مبارزه با بهائیت» در تحولات قبل از انقلاب در جذب، دستچین کردن، کادرسازی نیروهای فعال مذهبی و طبعاً دانشجویان مذهبی معمولاً دست کم گرفته می‌شود. این انجمن که خود را غیرسیاسی معرفی می‌کرد، در همه جا علناً فعال بود، هر چند که اعضاء آن مستقیماً نقش چندانی در محافل بزرگ و رسمی مذهبی نداشتند. از جانب روحانیت مرزبندی فرصت‌طلبانه‌ای با این انجمن وجود داشت به این ترتیب که صرفاً در محافل خاص خودی با آن مخالفت می‌کردند نه در سطح علنی و عمومی. اما به نظرم این انجمن امکان مؤثری در جذب و دستچین کردن افراد مناسب و کادرسازی برای سایر تشکلهای اسلامی بود. هر چند جوانانی که معمولاً دوره کوتاهی به این انجمن جذب می‌شدند، بعدها در صورت سیاسی شدن از آن فاصله می‌گرفتند و به تشکلات دیگر مذهبی می‌پیوستند و عضویت سابقشان را در این انجمن حتی‌المقدور مخفی می‌کردند یا سعی می‌کردند آن را در روند زندگی خود به عنوان چیزی گذرا و بی‌اهمیت جلوه دهند (مانند «حاج فرج دباغ» معروف به عبدالکریم سروش، هاشم آغاجری، مصباح یزدی یا محمود احمدی‌نژاد و بسیاری از سردمداران رژیم اعم از اصلاح‌طلب یا محافظه‌کار). اما «انجمن حجتیه و مبارزه با بهائیت» بهترین امکان علنی و گسترده برای کل نیروهای مذهبی بود برای این که رذل‌ترین، خشن‌ترین، پست‌ترین و خبیث‌ترین متعصبین مذهبی را که هیچ بوئی از انسانیت نبرده‌اند و از هیچ جنایت و ضعیف‌گشی در راستای اعتقادشان خودداری نمی‌کنند، از درون جامعه جذب کند و به آن‌ها هویت و مشروعیت فکری بدهد و بسته‌بندی‌شده تحویل سایر جریان‌های مذهبی دهد. چنین کار کردی در درون رژیم‌های دیکتاتوری و فاشیستی معمولاً به عهده ارگان‌های پولیس و ارتش و ارگان‌ها و گروه‌های شبه‌نظامی مانند «بسیج» و «کمیت» است که افرادی را با چنین

خصلت‌هائی دستچین می‌کنند. در دوران شاه، نیروهای مذهبی با وجود این که در اپوزیسیون قرار داشتند، از این امکان علنی برای جذب چنین نیروهائی برخوردار بودند.

قبل از تحولات درونی سازمان مجاهدین و سمت‌گیری آن‌ها به مارکسیسم و پس از آن تحولات، برخورد گروه‌های مذهبی با مارکسیست‌ها اندکی تفاوت داشت. تأثیر مشی مسلحانه چریکی در جامعه و احترام عمومی نسبت به فداکاری و صداقت سازمان‌های چریکی، موجب شد که طرفداری از مجاهدین حتی در میان قشری‌ترین و متعصب‌ترین مذهبی‌ها مد شود، از این رو موقتاً کینه ضدکمونیستی‌شان را کمتر بروز می‌دادند. اما طرفداری این‌ها از مجاهدین از این زاویه بود که نشان دهند فقط کمونیست‌ها نیستند که به مبارزه علیه رژیم شاه می‌پردازند بلکه مذهبی‌ها هم می‌توانند چنین جسارت و صداقتی را در مبارزه داشته باشند، یعنی صرفاً به خاطر موضع ضدکمونیستی خود طرفدار مجاهدین بودند بدون این که کوچکترین تمایلی به اهداف و نگرش سازمان مجاهدین داشته باشند. واقعیت این است که هیچ گاه از کینه‌توزی اینان نسبت به کمونیست‌ها کم نشد بلکه فقط مدت کوتاهی تحت تأثیر جو طرفداری از مجاهدین کمرنگ شد. در این دوره همچنین تأثیر شریعتی نیز در جامعه مذهبی باعث به حاشیه رانده شدن بیشتر روحانیت شد. کلاً جو عمومی اعتقاد به علم و تکامل فضای مناسبی برای رشد و مقبولیت شریعتی و مجاهدین به خصوص در محافل روشنفکری مذهبی بود.

در مجموع در جنبش دانشجویی مذهبی‌ها در مقایسه با دانشجویان کمونیست از نظر تشکل و فعالیت و جسارت در مبارزه در سطح نازلی قرار داشتند ولی خلاف دانشجویان کمونیست از امکانات تبلیغات علنی برخوردار بودند. در واقع رژیم شاه سعی داشت که برای جلوگیری از بسط کمونیسم، به مذهب میدان عمل بیشتری بدهد. این در سیاست سانسور رژیم به خصوص در آستانه انقلاب کاملاً مشهود بود. درصد ترکیب و اکثریت و اقلیت بودن دانشجویان مذهبی و کمونیست در دانشکده‌های مختلف کاملاً متفاوت بود؛ در دانشکده‌هائی جو غالب در دست مذهبی‌ها بود و در دانشکده‌هائی در دست نیروهای چپ. به طور کلی میزان بالا بودن جو مبارزه در هر دانشکده‌ای نه به تعداد زیاد دانشجویان مذهبی بلکه عمدتاً به تعداد و انسجام دانشجویان کمونیست بستگی داشت. برای مثال در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران به رغم اکثریت چشمگیر مذهبی‌ها، فعالیت چندانی علیه رژیم دیده نمی‌شد.

دانشجویان مذهبی طرفدار روحانیت در مواردی هم که مخفیانه متشکل می‌شدند، به صورت ناشناس و در گوشه‌ای کمین کرده تا به دخترانی که لباس مد روز می‌پوشیدند تخم مرغ و گوجه فرنگی پرت کنند و این را جزء افتخارات مبارزاتی خودشان علیه غربزدگی، رژیم شاه و امپریالیسم محسوب می‌کردند.

مبارزات سازمان‌های چریکی و ضربه خوردن مرکزیت سازمان فدائی

تصور جامع از آن دوره و شیوه مبارزه را شاید به بهترین وجهی جزوه «مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقاء» اثر امیرپرویز پویان بیان کرده بود. برخی، راه «بقاء» و به زندان رفتن را در رها کردن مبارزه یا بودن در محفل‌های محدود سیاسی و مطالعاتی می‌دانستند. مشی چریکی، مبارزه مسلحانه را، همزمان راه رشد نیروهای چریکی و راه بقای چریک می‌دانست. به رغم دستگیری و کشته شدن بسیاری از مبارزان مشی مسلحانه که رژیم همواره آن را به عنوان شکست مخالفان جار می‌زد، تصور و باور ما این بود که مشی چریکی قابل شکست نیست و به ازای هر کشته و زندانی، تعداد هر چه بیشتری به مبارزه می‌پیوندد. علاوه بر این، این که حمید اشرف توانسته بود بارها و بارها از چنگال رژیم فرار کند، به طرفداران مبارزه مسلحانه دلگرمی می‌داد. تلفات پی در پی سال‌های ۵۴، ۵۵ و بالاخره کشته شدن حمید اشرف و رهبری سازمان چریک‌ها و مدتی بعد بهرام آرام از رهبری سازمان مجاهدین که توانائی‌های او در سازماندهی

و قابلیت‌های چریکی و نظامی و بارها فرار از محاصره ساواک و زنده ماندن به مدت پنج سال زبانزد بود، تأثیر بسیار بدی بر روحیه عمومی مبارزان آن دوره گذاشت. عملاً ثمرات ۵ سال مبارزه چریکی و رشد آن تا حد زیادی از بین رفته بود و قابل‌ترین مبارزان دیگر زنده نمانده بودند. حمید اشرف و بهرام آرام هر دو توانستند در سال ۵۰ سازمانشان را که کاملاً ضربه خورده بود تقریباً از صفر بازسازی کنند. باید تصور کرد که این دو در تمام کارهای سازماندهی، مخفی کاری، احیای بخش‌های ضربه خورده، روابط هسته‌ها و پایگاه‌های مختلف، سازماندهی نیروهای جدید، ارتباطات تهران و شهرهای مختلف، داخل و خارج از کشور و ... به طور دائمی در نقاط مختلف شهر در رفت و آمد و در حال اجرای قرار بودند. به همین جهت درگیری‌های متعدد با گشتی‌های ساواک در خیابان‌ها و خانه‌های لو رفته جز با جسارت و جرأت فوق‌العاده و توانائی تکنیکی بسیار بالا و افسانه‌ای در مبارزه چریک شهری در کنار هشیاری و خلاقیت خارق‌العاده ممکن نبود. هیچ‌یک از دو سازمان نتوانستند فقدان این دو رفیق را جبران کنند و با تفاوت‌هایی تأثیر شهادت هر دو رفیق در هر دو سازمان برای ما هواداران مشی چریکی نیز مشهود بود.

به یاد دارم که از اواخر سال ۵۴ با چه نگرانی هر روز بعد از ظهر از کنار بساط روزنامه فروشی‌ها رد می‌شدم و اگر خبری از کشته شدن چریک‌ها و مجاهدین نبود، نفس راحتی می‌کشیدم. در آن دوره رژیم هر از چند روزی خبر کشته شدن و کشف خانه‌های تیمی از فدائیان و مجاهدین را اعلام می‌کرد و با بوق و کرنا از پیروزی‌های خود خبر می‌داد. در آن مدت شادی و شمع رژیم و طرفداران شاه حدی نمی‌شناخت و ما شاهد جشن کفتارها بر اجساد عزیزترین و محترم‌ترین کمونیست‌های مبارز، فداکار، جسور و صادق بودیم.

جو سنگین بهت و غم تا ماه‌ها در بین ما حاکم بود. معمولاً با تکیه به تجربه سال ۵۰ به خود دلداری می‌دادیم که هم در سازمان مجاهدین و هم در فدائیان تقریباً تمامی اعضای آن دستگیر یا کشته شده بودند و از هر دو سازمان فقط تعداد انگشت شماری باقی مانده بودند، اما با این وجود مشی مسلحانه و جنبش چریکی قدرتمندتر از پیش از زیر ضربات بیرون آمد. اما تعداد زیاد کشته‌شدگان سال ۵۵، عملاً فعالیت سازمان چریک‌ها را به شکل محسوسی تقریباً به صفر کشانده، جو پولیسی شدید برای سازمان مجاهدین نیز امکان فعالیت را بسیار محدود کرده بود.

تأثیر این ضربات عده اندکی را به رها کردن مبارزه کشاند، اما عموماً نوعی نیاز به بررسی انتقادی گذشته را برانگیخت. بدون این که بلافاصله پس از ضربات، مشی چریکی زیر سؤال برود، نیاز به پیدا کردن راه‌های حل حس می‌شد که جنبش دوباره به چنین فاجعه‌ای کشانده نشود. اما به مرور این امر جا افتاد که صحبت کردن از نقد و بررسی مشی چریکی و راه‌های دیگر مبارزه، خلاف گذشته، الزاماً به معنای اپورتونیسم، ارتداد و بریدگی نیست. جریان‌ات معروف به سیاسی‌کار در خارج از کشور، چه حزب توده و چه کسانی که در عین مرزبندی با حزب توده و شوروی با مشی مسلحانه مخالف بودند، از آن پس فعال‌تر به تبلیغ نظرات خود در نقد این مشی پرداختند. خلاف گذشته ما این نقدها را با دقت و تأمل بیشتر می‌خواندیم و نه صرفاً برای رد کردن آن‌ها. به نظرم مهمترین عامل در تسریع و گسترش نقد مشی چریکی در داخل کشور تأثیر «مبارزات خارج از محدوده» در تابستان ۵۶ یعنی یک سال پس از ضربات تابستان ۵۵ بود. این مبارزات توده‌ای عملاً دو دگم اصلی مشی چریکی را زیر سؤال برد. یکی این که هیچ مبارزه‌ای جز مبارزه مسلحانه در شرایط دیکتاتوری شاه ممکن نیست و دوم این که نقش پیشاهنگ در مبارزه توده‌ای حتماً باید با عمل مسلحانه همراه باشد.

ما نقد حزب توده به مشی چریکی را قبول نداشتیم و در پی نقدی دیگر بودیم. این ادعای حزب که مبارزه مسلحانه چریکی باعث پولیسی شدن بیشتر جامعه شده است، برای ما آن زمان هم کاملاً انحرافی و غیرواقعی بود. این دیدگاه کاری به علل و شرایط خفقان مرگبار حاکم بر جامعه ندارد و ضرورت‌های آن را برای رژیم و ادامه حیاتش نمی‌بیند.

در پس تر انحرافی اینان، این آرزوی اپورتونیستی نهفته است که در شرایط سکوت مرگبار و سرکوب توده‌ها، فضائی قانونی برای حزب خود دست و پا کنند تا نشریه‌ای به اصطلاح آزاد داشته باشند و بتوانند در بهترین حالت در پارلمان شرکت کنند، همان گونه که احزابی مانند حزب کمونیست عراق، سوریه، مراکش و احزاب دیگر طرفدار شوروی در آن زمان عمل می‌کردند، در حالی که تمام جامعه زیر چکمه امثال حزب بعث بود. این نظر به همان اندازه نادرست و انحرافی و در واقع تطهیر رژیم‌های حاکم است که مثلاً اعدام‌های گسترده سال شصت را نتیجه عملیات مسلحانه مجاهدین بدانیم یا اعدام‌های سال ۱۳۶۷ را به خاطر عملیات فروغ جاویدان مجاهدین تلقی کنیم. یا در کشورهای دیگر مانند آمریکا و سویدن، محدود شدن آزادی‌های فردی و کنترل دولت در تمام امور، از اینترنت گرفته تا مکالمات تلفونی را «مقابله با تروریسم» ارزیابی کنیم. این دیدگاه سببیت رژیم‌ها را نتیجه مقاومت و مبارزه از پائین می‌داند نه ناشی از الزامات و ضرورت‌های سلطه سیاسی و اقتصادی. رژیم‌ها از خواست‌ها و مبارزات توده‌ها بهانه‌ای می‌سازند برای توجیه اقدامات سرکوبگرانه‌شان، و اپورتونیست‌ها بهانه و مستمسک رژیم‌ها را هم‌نوا با خود آنان همچون عکس‌العمل طبیعی‌شان مشروع می‌دانند و به عنوان علت اصلی سرکوب جا می‌زنند.

با این که به نظرم مشی چریکی از همان آغازش نادرست و فاقد کارائی برای انکشاف مبارزه طبقاتی توده‌ای و جنبش کارگری بوده اما در برابر کسانی که مشی مسلحانه چریکی را به ترقه‌بازی مثنی جوان بی‌تجربه یا ماجراجو تقلیل می‌دهند، باید بگویم هنوز هرگاه که به یاد آن دوران می‌افتم با یادآوری آثار احمدزاده و پویان و حمید مؤمنی و تقی شهرام و... و مرور تلاش‌های فداکارانه و گسترده‌ای که از طرف سازمان‌های چریکی انجام شده، بی‌اختیار حس احترام و تحسین در من برانگیخته می‌شود. آن‌ها فراتر از مشی مسلحانه چریکی، درک عمومی از سیاست و مبارزه را تا حد زیادی تغییر دادند. طی سال‌های ۱۳۲۰-۳۲ با آن نیرو و گسترش حزب توده و جنبش ملی و نیز در سال‌های ۳۹ تا ۴۲ تا شروع مبارزه مسلحانه، شعارهای عمومی حول اصلاحات در درون خود رژیم دور می‌زد: «شاه سلطنت کند نه حکومت»، «اصلاحات آری، دیکتاتوری نه». مخالفان حداکثر رفتن شخص شاه را می‌خواستند و روحانیت که در تقسیم قدرت با شاه به رقابت برخاسته بود، اجرای قوانین اسلامی را در چهارچوب سلطنت خواستار بود. گفتنی است که حتی به ندرت نامی از نظام جمهوری بر زبان می‌رفت. مشی چریکی آگاهی و سطح انتظارات و مطالبات جامعه را تا سطح سرنگونی رژیم و کل سیستم سرمایه‌داری وابسته ارتقاء داد. اپوزیسیون انقلابی ایران خواست‌ها و مطالبات لیبرالی در چهارچوب رژیم را برای همیشه به دور ریخت و دیگر کسی به چیزی کمتر از سرنگونی کامل سلطنت رضایت نمی‌داد. امری که تا قبل از سال‌های ۵۰ ابداً پژوهی در جامعه نداشت. با مشی چریکی، رادیکالیسم در جنبش چپ ایران نهادینه شد. از طرف دیگر مفهوم عمومی مبارزه، از شرکت در محافل روشنفکری یا جمع شدن حول این یا آن شخصیت سیاسی و فرهنگی رها شد و به امری کاملاً جدی بدل گشت. مشی چریکی این بینش را به جنبش اموخت که مبارزه کمونیستی صرفاً روشنگری و فهمیدن و فهماندن مسائل تئوریک نیست، بلکه سازماندهی، شرکت فعال، عملی و مستقیم در همه عرصه‌های مبارزه اجتماعی است. به نظرم اعتبار تمام جناح‌های چپ و لائیک، پس از انقلاب، ناشی از اعتبار مبارزات مسلحانه چریکی بود. حتی جمهوری اسلامی هم در اوایل کار جرأت این را نداشت که به مبارزان سازمان‌های چریکی بی‌احترامی کند. جدیت، فداکاری و صداقت در مبارزه و در همه ابعاد مبارزه کردن، سنتی بود که مشی چریکی آن را در ایران جا انداخت. مشی چریکی بر ادبیات، شعر و هنر، برخی عرصه‌های نظری و عملی، و نیز بر مبارزات دانشجویی تأثیر غیرقابل انکاری گذاشت. می‌توان و باید جنبه‌های منفی و انتقادی تأثیرات مشی چریکی در جامعه و چپ ایران را برشمرد، بررسی و نقد کرد. اما نباید فراموش کرد که کل این بحث‌ها در سطحی مبارزاتی اتفاق می‌افتد که مشی چریکی آن را ارتقاء داد. روحیه نقد و تلاش برای شکستن بن‌بست، دست زدن

به ابتکارات نظری و عملی و خروج از کلیشه‌ها را مشی چریکی در سطح جنبش دامن زد و عمومی کرد (بدون این که دگم شدن همین نظرات باز و ابتکاری اولیه را در سال‌های بعد توسط بخش وسیعی از جنبش و خود سازمان‌های چریکی نادیده بگیریم). ادبیات سازمان‌های چریکی فدائی و مجاهد مانند آثار احمدزاده، جزنی، پویان، تقی شهرام و غیره همگی در زمان خود بدعت به شمار می‌آمدند. آموزش‌های فدائیان و مجاهدین صرفاً به تبلیغ مواضع سازمانی محدود نمی‌شد، بلکه راه مبارزه عملی را در گسترده‌ترین محافل ممکن اعم از خانوادگی، هنری، دانشجویی و روشنفکری و .. گسترش داد و همچنین حساسیت‌های لازم را در مخفی‌کاری، خودسازی، جدیت در مبارزه قطعی و تا به آخر با رژیم برانگیخت. به یمن این آموزش‌ها بود که مبارزان چه به طور منفرد و چه در محافل و جمع‌های کوچک، می‌دانستند که وظیفه‌شان چیست و چه کارهای عملی می‌توانند در راه جنبش پیش ببرند، بدون این که مستقیماً با يك سازمان چریکی در ارتباط باشند. وظایف تئوریک و تحقیقی عاجل یا درازمدت، تا جایی که مشی چریکی این وظایف را درك می‌کرد، در کلیت خود مشخص بودند. یعنی ما نه با یکی دو سازمان چریکی و هوادارانش، بلکه با يك جنبش به معنای واقعی کلمه که گسترده‌تر از چهارچوب این سازمان‌ها عمل می‌کرد، سر و کار داشتیم. جنبش دانشجویی با تمام پیچیدگی تشکیلاتی و مبارزاتی، ادامه‌کاری، تلفیق کار مخفی و علنی، توان مبارزاتی بالا، یکی از نموده‌های این جنبش بود که غیرممکن است بتوان آن را صرفاً در چهارچوب هواداران دانشجویی يك سازمان چریکی خاص تصور کرد. باید گفت که شمار عملیات چریکی در آن سال‌ها، در مقایسه با عملیات نظامی مجاهدین بعد از سال شصت اندک بوده اما تأثیر عظیمی که این مشی قبل از انقلاب در کل جنبش گذاشت – اعم از بسیج، سازماندهی، هدفمند کردن و جدیت دادن به جنبش و آدم‌های سیاسی آن دوره – به هیچ رو با بعد از سال شصت یکی نیست.

هنوز برایم سؤال است که چگونه مشی چریکی آن دوران توانست چنین تأثیر عظیمی را بر جنبش بگذارد و چگونه می‌شد با چنین بسیج گسترده‌ای در راستای مشی که درست و تودهنی باشد، گام برداشت. نمونه‌های کلاسیک چنین جوش و خروش، تلاش مجدانه و هدفمند در مقیاس بسیار گسترده را شاید بتوان ۱۸۹۴ به بعد در روسیه یا ۱۸۸۰ در آلمان نام برد. همواره این سؤال در بررسی مشی چریکی مطرح می‌شود که چرا فعالیت گروه‌ها و محافلی که از ابتداء با مشی چریکی مرزبندی داشتند پژواکی در جنبش نداشت و از سطح کار محفلی فراتر نرفت. این درست است که مشی چریکی در نهایت يك جریان انقلابی – روشنفکری بود و ربطی به جنبش کارگری نداشت، اما سیاسی‌کارها نیز نتوانستند نه در جنبش روشنفکری و نه در جنبش کارگری تأثیری بگذارند. می‌گویند توده‌ها از آن جهت تحت تأثیر مشی چریکی قرار می‌گیرند که در مقایسه با کار سیاسی‌کارها، بمب‌گذاری یا ترور فلان عامل رژیم یا مستشار امریکائی سر و صدای زیادی در جامعه برپا می‌کند و کاربرد تبلیغی گسترده‌ای دارد. اما این توضیح درستی نیست. به نظر من به درك مشی سیاسی آن دوران همان قدر انتقاد وارد است که به مشی چریکی. در دو نمونه کلاسیک آلمان و روسیه که از آن‌ها یاد کردیم، از همان ابتدای فعالیت خود، چنان کار عظیم نظری ارائه دادند و آن چنان مسائل حاد جامعه، گرگانه‌های جنبش و جنبش کارگری را ریشه‌ای تحلیل کردند و نظرات ایدئولوژیک حاکم را به نقد کشیدند که نظر بسیاری از روشنفکران انقلابی و جنبش کارگری را به خود جلب کرد و شور انقلابی و تشنگی برای فهم این تئوری‌ها و راه تغییر جامعه را گشود. چشم‌انداز و افق روشن و ممکن بر بطن داده‌های عینی دوران خود برای آینده مستدل می‌شد. در نظر بگیریم که کتب پلخانف در شرح مارکسیسم و نقد نظرات رایج آن دوره روسیه چگونه هنوز بعد از گذشت يك قرن در تمام کشورهای دنیا خوانده می‌شود و تازگی و عمق خود را دارد. نظریاتی که در اصل به مسائل کاملاً ویژه روسیه در آن زمان می‌پردازد: مانند نقش شخصیت، رشد سرمایه‌داری در روسیه، تاریخ و نیروی محرك آن، طبقه کارگر و بالندگی آن در روسیه، نقد نظرات مطرح در آن زمان و غیره. این آثار بن‌بست‌ها و تنگناهای جنبش آن دوره را در عرصه

نظری حل کرده، چشم‌اندازهای واقعی در مقابل جنبش کارگری گشودند و آرمان‌ها و اهداف جنبش را در چارچوب شرایط تاریخی مشخص نشان دادند. طبیعی است که محافل سیاسی‌کار که فعالیتشان در حد توضیح ارزش اضافی به زبان ساده برای چند کارگر یا ارائه چند تحلیل عام اقتصادی بود، نمی‌توانستند در سال‌های ۵۰ در مقابل مشی چریکی عرض اندام کنند.

ادامه دارد